

خویش زمزمه می کند.

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
ز دستبرد حوادث نمی توان دیدن
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی^۱
با اینحال در تمام اشعار حافظ آثار یاس و شکست مشهود نیست چنانکه می گوید:
درویشم و گدا و برابر نمی کنم
ولی در قرون بعد مخصوصاً در دوره صفویه به خوبی آثار عجز و انکسار در آثار
سخنسرایان مشهود است تا جائیکه حاضر می شوند برای بوسیدن روی معشوقه در جلد
سگ بروند.

یکی از شعرای دوره صفویه می گوید:

سحر آدمم به کویت به شکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

بحث و انتقاد در ادبیات فارسی از آغاز تا حمله مغول

آثار ادبی باید آموزنده
و دارای روح
انتقادی باشد

بطور کلی آثار ادبی از نظم و نثر، هنگامی از لحاظ اجتماعی مفید و سودمند است که آموزنده و دارای روح انتقادی باشد. افراد جامعه را متنبه و بیدار، و به سوی پیشرفت و کمال مادی و معنوی راهنمایی کند، جنبه های ضعف اخلاقی سیاستمداران و توده مردم را گوشزد کند و راه سعادت و بهروزی را به مردم و زمامداران نشان دهد.

متأسفانه در تاریخ ادبی ایران بعد از اسلام، خداوندان ادب، کمتر به این معانی توجه کرده اند و به جای بیان واقعیات و توصیف اوضاع اجتماعی و اقتصادی اکثریت مردم و ذکر مظالم و بی عدالتیهای زمامداران، بیشتر به مدح و ثنای ارباب قدرت، و تملق و مدافعت نسبت به سلاطین مستبد پرداخته اند.

اگر شاعران بیدار دلی چون ناصر خسرو قبادیانی، شیخ عطار، مسعود سعد و چند تن دیگر، از سر خیرخواهی برای نجات مردم به بحث و انتقاد پرداخته و روش ظالمانه شهر یاران را مورد اعتراض قرار داده و ضعف روحی و اخلاقی آنان را یادآور شده اند، به

جای سپاسگزاری و قدرشناسی غالباً مورد بیمهری و حس و زجر و تبعید زمامداران قرار گرفته‌اند.

ابوالفضل بیهقی ضمن وقایع سال ۴۳۰ می‌نویسد: در جریان جشن مهرگان، شاعری به نام «مسعود رازی» که از حمله غارتگرانه ترکان سلجوقی به خراسان و برافتادن امنیت و آرامش عمومی در آن خطه نگران بود، ضمن منظومه، سلطان مسعود غزنوی را مخاطب ساخته چنین گفت:

... مخالفان تو موران بدند و مارشدند برآر بر سر موران مار گشته دمار

مده ز ما نشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

با اینکه به قول ابوالفضل بیهقی این شاعر شجاع و بیدار دل «سخت نیکو نصیحتی» کرده بود، اندر ز حکیمانۀ او، در دل سلطان مغرور مؤثر نیفتاد، شاعر به هندوستان تبعید شد و حکومت غزنویان در اثر غفلت و سوء سیاست و بی‌کفایتی سلطان مسعود به تدریج از پای درآمد.

پس از چندین قرن سعدی شیرازی با «مسعود رازی» همداستان شده خطاب به مردم و مسئولین امور می‌گوید که از کتمان حقایق و «خودفریبی» احتراز کنند.

... به نزد من آنکس، نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست

به گمراه گفتن، «نکو می‌روی» جفایی تمامست و جوری قوی

به طور کلی محیط سیاسی و اجتماعی ایران به علت استبداد مطلق سلاطین، و جهل و بی‌خبری مردم، و فقدان آزادیهای فردی و اجتماعی، و رواج ظلم و بیدادگری، برای بحث و انتقاد و بیان حقایق سیاسی، علمی و فلسفی چندان مناسب نبود، با اینحال در این محیط نامساعد، با تمام مشکلات و خطراتی که حیات مُنتقدان و مُعترضان را تهدید می‌کرد گهگاه در آثار صاحب نظران اشعاری که روح انتقادی دارد به چشم می‌خورد. اکنون ببینیم انتقاد ادبی چیست؟

نقد از نظر لغوی عبارتست از جدا کردن دینار و درهم سره

نقد ادبی

از ناسره و تمیز دادن خوب از بد و از لحاظ ادبی، نقد عبارتست

از تشخیص محاسن و معایب سخن و تمیز خوبیها و نارسائیهای آن، در چهار مقاله نظامی عروضی می‌خوانیم: «فیلسوف اعظم ارسطاطالیس، این نقد را (طب را) به قسطاس منطق بسخت و به محك حدود نقد كرد و به مكیال قیاس پیمود.»

انتقاد ادبی

در اصطلاح اهل ادب و هنر انتقاد در مقابل لفظ «کریٹیک»^۱ فرانسوی قرار می‌گیرد و آن عبارتست از شرح معایب و محاسن شعر یا مقاله یا کتابی، یا سنجش اثری ادبی یا هنری بر معیار یا عملی تثبیت شده (فرهنگ فارسی معین)

علاوه بر آنچه گفتیم انتقاد به معنی به‌گزینی، خرده‌گیری، سره‌گیری و جدا ساختن گاه از غله نیز استعمال شده است. چنانکه در مثنوی مولوی می‌خوانیم:

بر سرِ خرمن به وقت انتقاد نی که فلاحان همی جویند باد.^۲
منتقد ادبی فرد ذیصلاحی است که نیک و بد قطعه‌یی ادبی (اعم از شعر یا نثر) یا محصولی هنری را آشکار سازد.^۳

در لباب‌الالباب عوفی کلمه «نقاد» به کار رفته است: «... طبعی نقاد و ذهنی وقاد و نظمی سریع و خاطری مطیع داشت.»

هر گاه تاریخ ادبی ایران را از عهد سامانیان به بعد مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم ابوالحسن شهید بلخی شاعر و متفکر دوره سامانیان (متوفی به سال ۳۲۵) قبل از دیگران، زشتیها و نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی عصر خود را با لحنی انتقادآمیز توصیف کرده است:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تارک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر، گر، بگردد خردمندی نیابی شادمانه

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشکفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته است دانش کم

یازده قرن پیش رودکی با آنهمه تنعم، و با موقعیت ممتازی که در دربار سامانیان داشت از دشواریهای اجتماعی و اقتصادی عصر خویش غافل نبود. وی خطاب به مردم اندوهگین و نگران دوران خود با این بیان تسلی و تشفی خاطر می‌بخشد.

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنکه بود خیره چه غم داری
همواره کرد خواهی گیتی را گیتی است، کی پذیرد همواری

و سرانجام برای آرامش خاطر خلق می‌گوید:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چون نکو بنگری همه پنداست
 بروز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است
 رودکی از نظر فلسفی و اجتماعی، جهان را افسانه و باد، و غم خوردن بر رفته و آمده
 را بیهوده می دانست و شاد زیستن با سیاه چشمان را، برای از یاد بردن غم و اندوه لازم
 می شمرد. شاید خیام از اینگونه اندیشه های فلسفی و معانی دقیق وی الهام گرفته باشد.
 رودکی برای جلوگیری از یأس و نومیدی و تشویق مردم به مقاومت و مبارزه می گوید:

... شاد بوده است از این جهان هرگز هیچکس. تا از و تو باشی شاد؟
 داد دیدست از او به هیچ سبب هیچ فرزانه، تا تو بینی داد؟
 رودکی چنانکه از شرح احوالش برمی آید، با توجه به مقتضیات و شرایط سیاسی آن
 روز مردی معترض و مبارز بود و همکاری او با اسماعیلیان مبین این معناست.

از اشعار ابوليث طبري گرگانی (شاعری از مردم جرجان) نیز بانگ مخالفت و
 اعتراض به نظام اجتماعی و اقتصادی به گوش می رسد:

چيست اين بازگونه طبع فلك گاه ديويست زشت و گاه ملك
 ز بس اين پر گزافه «قسمت» او از حقيقت دلم كشيده به شك
 بي خرد زو نشسته تكيه زده زير ديبياي زر و خز و فنك
 با خرد را ازو به جامه خواب ز برش آتش است و زير خسك
 گوئي از، دهر دادگر «دو كند» اين چنين داد كي بود و يحك
 درك الاسفل است جاي اميد به ذرَج^۱ كي رسد كسي ز ذرَك
 نيك بختي چو آب و من ستمك اوز من دور چون سماء^۲ ز سَمَك^۳
 دير يابست تا كي اين گيله زو به جهان دم نزن زلي و زلك
 فلك از طبع برنگردد، تو بي تكلف مكن گيله زفلك^۴

از زمان حیات این شاعر اطلاعی در دست نیست.^۵

فردوسی توسی شاعر نامدار و آزاده ایران، پس از يك عمر تلاش در راه احیاء تاریخ
 و ادبیات ایران، از اینکه در سنین پیری با فقر و نیاز روبرو شده، اظهار تأسف می کند و در

۱. مقامها

۲. آسمان

۳. ماهی

۴. روزگار

۵. علی اکبر دهخدا، لغت نامه (ابوسعبد - انبیا) ص ۷۹۱

موارد مختلف در شاهنامه به وضع اجتماعی دوران خود اعتراض و از محرومیت‌های گوناگون، و فقدان تامین اجتماعی اظهار ناراحتی و ملال می‌کند؛ و در وصف حال خود می‌گوید:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مُستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
 مرا کاش هرگز نیروردیا چو پرورده بودی نیازُردیا
 به جای عِنانم^۱ عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال
 دو گوش و دو پای من آهو^۲ گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت

همچنین در مورد هجویه انتقادآمیز فردوسی درباره سلطان محمود که پادشاهی مستبد و حنفی مذهب بود، نظامی عروضی در چهار مقاله چنین می‌گوید: پس از آنکه فردوسی شاهنامه را توسط خواجه احمد حسن میمندی وزیر وقت به نظر سلطان محمود می‌رساند، برخلاف انتظار، در اثر سعایت بدخواهان یا در نتیجه شیعی مذهب بودن شاعر، مورد عنایت سلطان ترك قرار نمی‌گیرد و محمود فقط بیست هزار درهم به وی می‌دهد و شاعر، با سعه صدری که داشت مبلغ مذکور را بین حمای و فقاعی تقسیم و به سوی هرات فرار می‌کند و قبل از رفتن، هجوته‌یی برای سلطان می‌نویسد که بعضی از صاحب‌نظران در انتساب آن به فردوسی اظهار تردید کرده‌اند در حالی که بعضی از ابیات آن در جاهای دیگر شاهنامه دیده می‌شود. آنچه مسلم است این اشعار به قصد انتقاد و انتقام از دناوت و کوته‌بینی سلطان سروده شده است، در اینجا گزیده‌یی از این هجویه اعتراض‌آمیز را نقل می‌کنیم.

آیا شاه محمود کشورگشای زمن گر نترسی بترس از خدای
 که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه تاجداران کیهان بدند
 فزون از تو بودند یکسر به جاه به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
 نکردند جز خوبی و راستی نگشتند گِردِ کم و کاستی
 همه داد کردند بر زیر دست نبودند جز پاك بزدان پرست
 نبینی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خون ریز من
 که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا

۱. لگام، دهانه اسب، اختیار

۲. نقص و عیب

به مهر نبی و ولی شد کهن
 از خواریتر در جهان گو که کیست
 اگر پیکرم شه کند ریز ریز
 به گفتار بد گوی گشتی ز راه
 نگیردش گردون گردنده دست
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 بخواند هر آنکس که دارد خِزْد
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 و گرنه مرا بر نشاندی به گاه
 و ز ایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 اگر بر نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 دو صد گفتار چون نیم کردار نیست
 که تا شاه گیرد از این کار پند
 همان حرمت خود نگهدارد او
 بماند هجا تا قیامت به پا

مرا غمزا کردند کان خوش سخن
 هر آنکس که درد دلش کین علی است
 منم بنده هر دو، تا رستخیز
 نکردی در این نامه من نگاه
 هر آنکس که شعر مرا کرد پشت
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بدین نامه بر، عمرها بگذرد
 بسی رنج بردم در این سال سی
 به دانش نید شاه را دستگاه
 سر ناسزایان بر افراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 و در از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 سراسر بزرگی به گفتار نیست
 از آن گفتم این بیتهای بلند
 دگر شاعران را نیازارد او
 که شاعر چو رنجد بگوید هجا

عسجدی (معاصر عنصری) نیز از جفای چرخ و بی اعتباری روزگار به سخنی

می نالد:

فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار
 چه اعتماد بر این روزگار ناهموار
 از آن بهره شکایت نمی کند احرار

فغان زدست ستمهای گنبد دوار
 چه اعتبار بر این اختران نا مسعود
 جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر

ابوالمفاخر، معاصر محمد بن ملک شاه (۴۹۸-۵۱۱) که در ناحیه ری سکونت گزیده بود، شعری سرود و سلطان محمد را از مظالم و بیدادگری های سربازان به کشاورزان محروم و بینوا آگاه ساخت:

ای خسروی که سانس حکم تو بر فلک
لُطْفَتٌ به آستین کرم پاك می کند
... شاها سپاه تو که جو مورند و چون ملخ
باران عدل بار که این خاک سالهاست

برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
برگردِ دخل و دانه دهقان نشسته اند
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

عمارةٔ مروزی به فقدان امنیت اجتماعی در عهد خود اشاره می کند و به جهانیان هشدار می دهد که از نیرنگ و دگرگونیهای روزگار غافل نباشند:

غَرّه مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
«مار» است این جهان و جهانجوی مارگیر
ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
وز مارگیر، مار بر آرد شبی دَمار
سنائی شاعر نامدار عهد سلجوقیان در مقام مبارزه با جهل و ظاهرپرستی و انتقاد از ریاکاری عالمان بی عمل چنین می گوید:

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سُربانی
جو علت هست خدمت کن چو دانا یان که زشت آید
مکان کز بهر حق جونی چه جاہلقا چه جاہلسا
گرفته چنینان احرام و منگی خفته، در بطحا
یکی از تعلیمات مثبت سنایی تشویق مردم به کار و سعی و عمل است:

پایه بسیار سوی بام بُلند
از پی کارت آفریدستند
تو به يك پایه چون شوی خرسند؟
چامه خلقت بریدستند
چون مہی شصت روزه بیکاری
خنجرت هست صف شکستن تو
علم با کار سودمند بود
سنائی قرنهای قبل از «دکارت» به مقام والای «علم» و «عقل» برای کشف حقیقت پی برده است:

عقل در راه حق دلیل تو بش
عقل خود کارهای بد نکند
عقل بر هیچ دل ستم نکند
در قطعهٔ زیر سنائی با دلایلی نغز و دلنشین میگزساری را مورد انتقاد و نکوهش قرار می دهد و زبانهای مادی و معنوی آن را در ابیات زیر گوشزد می کند:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
در ره پستی هرگز نهد دانا پی
نی چنان سرو نماید به مثل سرو جونی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
سنائی گروهی از مردم دوران خود را که فقط مرد «ادعا» و گفتار بودند نه مرد

«کردار» و عمل معرفی و محکوم می‌کند:

تو بگفتار غرّه شب و روز
بیش مَشنو ز نیک و بد گفتار
لیک معلوم تو نشد امروز
آنچه بشنیده بکار در آر

یکی از تعالیم دلنشین سنائی به اهل علم این است که علم و دانش خود را در راه سعادت مردم و خدمت به خلق به کار برند. به نظر او «عالمان بی عمل و دانشمندان منحرف» چون دزدانی هستند که به کمک «چراغ علم» می‌توانند بزرگترین زیانها را به جامعه بشری وارد سازند، یا به تعبیر سنائی، بهترین کالاها را به یغما ببرند و مردم را بیش از پیش از راه حق و صواب منحرف سازند.

جو علم آموختی، از حرص آنکه ترس کاندربن
جو دزدی با چراغ آید گزیده تر بر کالا
انتقاد از مالکان ستم‌پیشه: سنائی در اشعار انتقادی زیر مالکان بزرگ و فئودالهای متجاوز را مخاطب ساخته وضع دلخراش کشاورزان و دیگر طبقات محروم را توصیف می‌کند:

خانه خریدی و ملک، باغ نهادی اساس
فرش تو در زیر پا اطلس و شعر و نسیج
ملک به مال ربا، خانه به سود غلّه
کرده شکم چهار سو چون شکم حامله
ناصر خسرو قبادیانی متجاوزینی را که ملک یتیمان را تصرف می‌کنند با گرگ و پلنگ همانند می‌شمارد:

گرگ و پلنگ گُرسنه میش بره برند
وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند
شیخ عطار نیز شجاعانه زاهد نمایان رباکار و مغرور و پر مدعا را به باد انتقاد می‌گیرد و ماهیت پلید آنان را برملا می‌سازد:

الا ای زاهدان دین دلی بیدار بنمائید
ز دعوی هیچ نگشاید اگر مردید اندر دین
همه مستید در مستی یکی هشیار بنمائید
شما یک مرد دعوی دار از خمار بنمائید
چنان کاندر درون هستید در بازار بنمائید
شما منی اگر دارید از «اسراژ» بنمائید
من این زندان مفلس را همه عاشق همی بینم
شما یک عاشق صادق چنین بیدار بنمائید
ناصر خسرو علم و دانش را مفتاح نیکی و نیکو کاری و تنها وسیله و سپهر مبارزه با حوادث ناگوار می‌داند:

فرزند هنرهای خویشان شو
گنجور^۱ هنرهای خویش گردی
تا همچو تو کس را پسر نباشد
گُر باشد مالت و گر نباشد

تو بار خدای جهان خویشی از گوهر تو، به گُهر نباشد
 بنگر چه باید همیت کردن تا بر تو فلک را ظفر نباشد
 از علم سپر کن که بر حوادث از علم قویتر سپر نباشد
 هر کو سپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد

فتوحات و پیروزیهای علمی و صنعتی اروپا از قرن هیجدهم به بعد و امنیت و آرامش نسبی که متعاقب این موفقیتها نصیب جهانیان شد، تا حدی صحت گفتار شاعر را به ثبوت می‌رساند.

ناصر خسرو قبادیانی مانند سنائی جوایای حقیقت و راستی است، به نظر او علم و حکمت بهترین هادی و راهنمای آدمیان است و اگر کسی به علم و دانش خود عمل نکند مانند کسی است که دعوی «زرگری» کند ولی در واقع با این هنر ظریف آشنایی نداشته باشد.

بی‌علم، عمل چون درم قلب بود، زود
 آن کو نکند طاعتِ علمش نبود علم
 رُسوا شود و شوره برون آرد و زنگار
 زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار

تن به جان زنده است و جان زنده به علم
 علم جانِ جان تست ای هوشیار
 دانش اندر کان^۱ جانت گوهر است
 گر بجونی جان جان را، درخور^۲ است

حبسیات و قصیده‌های شکوه‌آمیز مسعود سعد سلمان نمودار ظلم و استبدادی است که در قرن پنجم و ششم هجری در کشورهای خاورمیانه برقرار بوده و آزادگانی چون ناصر خسرو و مسعود سعد از آن رنج می‌بردند. اشعار انتقادی زیر وضع روحی شاعر را در دورانهای مختلف زندگی نشان می‌دهد:^۳

دریغا جوانی و آن روزگار
 نشاط من از عیش کمتر نشد
 ز سستی مرا آن پدید آمدست
 سبک خشک شد چشمه بخت من
 در آن چاهم افکند گردون دون
 بسا شب که در حبس، بر من گذشت
 که از رنج پیری دل آگه نبود
 امید من از عمر کوتاه نبود
 درین مه که هرگز در آن مه نبود
 مگر آب آن چشمه را ره نبود
 که از ژرفی آن چاه را نه نبود
 که بینای آن شب جز آگه^۳ نبود

۱. معدن

۲. سایسته

۳. کور مادرزاد

سیاهی، سیاه و درازی دراز
یکی بودم و داند ایزد همی
بدم ناامید و زبان مرا

که آنرا امید سحرگه نبود
که بر من موکل^۱ کم از «ده» نبود
همه گفته جز جیبی الله^۲ نبود

نمونه‌یی دیگر از حبسیات او را که از وضع روحی شاعر، و تألمات درونی وی و خصوصیات زندانهای آن روزگار و مظالم زمامداران وقت حکایت می‌کند، در اینجا نقل می‌کنیم:

برخیره سخن همی چه گردانم
در جنبش کند سیر کیوانم
گه بسته به تهمت خراسانم
تا مرگ نگر که وقف زندانم
بگرفت قضای بد گریبانم
چندین چه زنی که من نه سندانم
پویه^۳ چه دهی که تنگ میدانم
بر خیره همی نهند بیهتانم
در من نه ز پشت سعد سلمانم
آورد قضا بسجن^۴ ویرانم
بشکست زمانه باز پیمانم
صرعی^۵ نیم و به صرعیان مانم
از سایه خویشان هراسانم
تنها، گویی که در بیابانم
خوکیست کربه روی دربانم
گه آتش دل به اشک بنشانم
گر چه سخنست بس فراوانم
وین بیت چو حرز و ورد می‌خوانم

... این چرخ به کام من نمی‌گردد
در دانش، تیزهوش برجیسم
گه خسته ز آفت «بهاوردم»
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
چون پیرهن عمل^۲ بپوشیدم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
حمله چه کنی که کند شمشیرم
والله که چو گرگ یوسفم والله
گر هرگز ذره کژی باشد
به بیهده باز مبتلا گشتم
برکند سپهر باز بنیادم
... بیهوش نیم و چو بیهشان باشم
چون سایه شدم ضعیف و ز محنت
اندر زندان چو خویشان بینم
گوریست سیاه رنگ دهلیزم
گه آنده جان به یاس بگذارم
... از قصه خویش اندکی گفتم
پیوسته چو ابر و شمع می‌گیرم

۱. مراقب و زندان بان

۲. توکل به خدا

۳. شغل دیوانی

۴. رفتن، حرکت کردن

۵. زندان زیرزمینی

۶. نوعی بیماری عصبی

فریاد رسیدم^۱، ای مسلمانان! از بهر خدای اگر مسلمانم
با اینکه مسعود سعد در نتیجه ۲۳ سال حبس و محرومیت که گاه زبان به شکایت و
اعتراض گشوده ولی از اینکه در اثر این مظالم و بیدادگرها گوهر طبع و هنرهای مکتومش
تجلی و خودنمایی کرده سخت شادمان است.

چرا ناسپاسی کنم زین حصار چو در من بیفزود فرهنگ و هنگ
هنرهای طبعم پدیدار شد تم را از این انده آزرنگ
ز زخم و تراشیدن آید پدید بلی گوهر تیغ و نقش خدنگ
انوری در یکی از شاهکارهای منظوم خود صرف خواهندگی و مطالبه را نوعی گدایی
و دریوزگی می‌شمارد و آزمندی و افزون‌خواهی شهریاران را مورد انتقاد شدید قرار
می‌دهد:

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی
گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا، آن کز کلاهش تکه‌بی
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفتش ای مسکین غلط اینک کرده‌ای
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟
دُر و مروارید طوقش^۲ اشک طفلان منست
لعل و یاقوت ستامش^۳ خون ایتم شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست
گر بجویی تا به مغز استخوان از نان ماست
خواستن کڈبه‌است خواهی عشرخوان خواهی خراج
زانکه گر «ده» نام باشد يك حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هر که خواهد، گر سلیمانست و گر قارون گداست
در کتاب راحة الصدور و آية السرور، تالیف نجم‌الدین ابوبکر محمدابن سلیمان
راوندی، در تاریخ آل سلجوق، از نویسندگان اواخر قرن ششم هجری قمری، علاوه بر

۱. بفریادم برسید

۲. گردن بند آراسته به زیور

۳. براق زین اسب - مخمل مزین به زرو و سیم

فواید تاریخی و ادبی با بعضی از نظریات انتقادی مولف که نمایانگر وضع اجتماعی آن دورانست آشنا می‌شویم:

به نظر این مولف، مادام که «عوّانان و غمّازان و بد دینان ظالم» در امور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند وضع عمومی مردم قابل تحمل بود، و امرای وقت، حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با روشی ارفاق آمیز از رعیت می‌گرفتند، ولی امروز از راه ظلم و ستمگری و بهانه‌جویی مردم را غارت می‌کنند، بطوری که، آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می‌گیرند برابر است با آنچه که سابقاً از «اقلیمی» به دست می‌آوردند.

اعتراض شدید به سرهنگان ستمگر: سپس می‌نویسد: «سرهنگان نامسلمان به زخم چوب از مسلمانان زر می‌ستند» و به نام تامین منافع دیوان، خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند، و از این پولهای نامشروع خرابات و «خمرخانه‌ها» بنا می‌کردند و بطور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهای دست می‌زدند.

از هر چیز، مالیات خاصی به نام شاه و برای شاه اخذ می‌کردند، بعد می‌نویسد: «... و هر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده است، در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشانده، آن خورند که در شرع حرام و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود، پلید زبان باشند، به هر سخن دشنامی بدهند. اول سخن دشنام و دوم چماق، سوم زربده، هر سه به ناواجب، سپس مولف ضمن توصیف عوارض ظالمانه‌یی که در نیمه دوم قرن ششم هجری از پیشه‌وران می‌گرفتند می‌نویسد که دبیران بدون مطالعه و رسیدگی دستور می‌دادند، صد دینار بقالان، پانصد دینار بزازان بدهند، این اوامر به سرهنگان ابلاغ می‌شد و آنان به زور چوب این عوارض را از پیشه‌وران بینوا می‌گرفتند، همو می‌تویسد که نسبت به علما بی‌حرمتیها کردند و کتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو می‌کشیدند و يك من به نیم دانگ می‌فروختند، و همانطور که از جهودان جزیه می‌گرفتند در مدارس از فضلا و اهل دانش زر می‌خواستند»^۱

سعدی نیز زویش وقاحت آمیز سرهنگان را در هفت قرن پیش مجسم کرده است:
آن شنیدم که صوفی می‌کوفت زیر نعلین خویش میخی چند

آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند
 نه تنها در ایران بلکه در جهان اسلامی نیز در ادواری که مردانی نالایق بر مسند
 خلافت تکیه زده‌اند اعمال و رفتار آنان مورد انتقاد قرار گرفته است، چنانکه در اواخر عهد
 عباسیان مخصوصاً در دروان خلافت «الْمُعْتَزُ» ترکان، مقام و موقعیت ممتازی داشتند و بر
 جان مال مردم و خلیفه وقت مُسَلِّط بودند، معروف است که چون «معتر» به خلافت رسید
 منجمان گِرد آمدند تا مدت خلافت او را پیشگویی کنند، مردی جسور و منتقد و بیداردل
 از آن میان برخاست و گفت: محتاج پیشگویی منجمان نیست، مدت خلافت خلیفه بسته
 به نظر «ترکان» است، همه اهل مجلس از این حرف خندیدند. ترکان، این خلیفه فاسد و
 نالایق را با گرفتن پاهایش، روی زمین می کشیدند، آنگاه برهنه‌اش کرده با تن عریان در
 آفتاب سوزان به پا می داشتند، بطوری که از شدت گرما يك پا برمی داشت و پای دیگر را
 به زمین می گذاشت و در همان حال از ترکان سیلی می خورد...^۱ در چنین اوضاعی
 «... ابوالعباس عبدالله بن اسحاق بن سلام مکاروی که شاعری صادق و حقیقت گو بود، در
 مَذْمَبِ این خلیفه بی شخصیت و فرمانروای عیاش و نالایق این اشعار را سرود:

يا نَقْمَةَ اللَّهِ حُلِّي فِي سَرَاتِكَ لَا يَصْلُحُ الدِّينَ وَ الدُّنْيَا بِقِرَاطٍ
 وَلَيْسَ يَنْفِذُ امْرَأً فِي رُعَيْتِهِ خَتِي يُشَاوِرُ فِيهَا بِنْتٌ بِقِرَاطٍ

ترجمه: ای کیفِ خدایی بر سرای خلیفه و پادشاهی فرود آی که به اندازه يك قیراط به
 اصلاح دین و دنیای مردم نمی پردازد، و هیچ کاری را درباره رعایای خود انجام نمی دهد
 مگر پس از مشورت با «دختر بقراط».

و مرادش از دختر بقراط «قیبچه» مادر معتر است.^۲

انتقاد از روش مستبدانه سلاطین در آثار منظوم بسیاری از شعرا نیز دیده می شود: از
 جمله امیرحسینی در زادالمسافرین ضمن داستان اسکندر و «دیوژن» به خودخواهی ارباب
 قدرت حمله کرده است:

این طرفه حکایت است بنگر	روزی ز قضا مگر سکندر
می رفت همه سپاه، با او	وان حشمت و ملك و جاه با او
ناگه به خرابه‌یی گذر کرد	پیری ز خرابه سر به در کرد
پیری نه، که آفتاب بر نور	بر چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید، آخر	وین کیست که می نماید، آخر

۱. جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۱۵

۲. ابن ندیم: الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد، ج ۲، ص ۱۸۷

در گوشهٔ این مغالکِ دلگیر
چون باز نکرد سوی او چشم
گفت ای شده غول این گذرگاه
بهر چه نکردی احترامم
پیر از سر وقت بانگ بر زد
نه پشت و نه روی عالمی تو
دو بندهٔ من که «حرص» و «آزند»
با من چه برابری کنی تو

بیهوده نباشد این چنین پیر
ناگاه سکندرش به صد خشم
غافل چه نشسته‌ای در این راه
آخر نه سکندر است نامم؟
گفت اینهمه نیم جو، نیرزد
یک دانه و کشت آدمی تو
بر تو همه روز، سرفرازند
چون بندهٔ بندهٔ منی تو

نظریات انتقادی سیف‌الدین فرغانی از زمامداران وقت

در میان شعرای این دوران، سیف‌الدین فرغانی (معاصر سعدی) در یک قصیده طولانی، شاه، مستوفیان و قضات رشوه‌گیر و دیگر زمامداران را که به فساد گرائیده و تسلیم اوضاع ناگوار زمان شده‌اند، به باد انتقاد گرفته و آنان را به جنگ و مبارزه با فساد تشویق و ترغیب کرده است:

آیا سلطان لشکرکش به شاهی چون علم سرکش
که هرگز دوست یا دشمن ندیده کارزار تو
مَلِکِ شمشیر زن باید، چو تو تن می‌زنی ناید
ز تیغی در میان بستن مرادی در کنار تو
نه دشمن را بریده‌سر، چو خوشه تیغ چون داشت
نه خصمی را چو دشمن کوفت گرز و گاو سار تو
خری شد پیشکار تو که در وی نیست یک جو دین
دل خلقی ازو تنگ اندر روزِ بارِ تو
چو آتش بر فروزی تو به مردم سوختن هر دم
از آن کان خس نهد خاشاکِ دایم بر شرار تو
چو تو بی‌رای بی‌تدبیر او را پی‌روی کردی
تو در دوزخ شوی پیشین و از پس پیشکار تو

به باطل چون تو مشغولی ز حق خلق بی خِشیت^۱
 نه خوفی در درون تو نه امنی در دیار تو
 نه ترسی نفسِ ظالم را ز بیم گوشمال تو
 نه بیمی اهل باطل را ز عدل حق گزار تو
 به شادی می کنی جولان در این میدان، نمی دانم
 در آن زندان غم خواران، که باشد غمگسار تو
 ... بکاو آرند در خانه به عهد تو که و دانه
 ز خرمنهای درویشان خران بی فسار تو
 به ظلم انگیزختی ناگه غباری و ز عدل حق
 همی خواهیم بارانی که بنشانند غبار تو
 به جاه خویش مغروری و چون زین خاک بگذشتی
 بهر جانب رود چون آب، مال مستعار تو
 بسیج راه کن مسکین، درین منزل چه می باشی
 امل را منتظر، چون هست اجل در انتظار تو
 ... ایا مستوفی کافی که در دیوان سلطانان
 بحل و عقد در کار است بخت کامکار تو
 قلم چون زرده ماری شد به دست چون تو عقرب در
 دوانت سلّه^۲ ماری کزو باشد دمار تو
 خلاق از تو بگریزند، همچون موش از گربه
 چو در دیوان شه گردد سیه سر زرده مار تو
 ایا قاضی حیلت گر، حرام آشام رشوت خور
 که بی دینی است دین تو و بی شرعی شعار تو
 دل بیچاره بی راضی نباشد از قضای^۳ تو
 زن همسایه بی آمن نبوده در جوار تو
 ... کنی دین دار را خواری و دنیا دار را عزت
 عزیز تست خوار ما عزیز ماست خوار تو

۱. خِشیت: بیم و هراس.

۲. سبد و جای مار

۳. داوری و دادرسی